

آن په پرنده‌ی کوچک به من آموخت



عنوان اصلی:	Stone, Biz	عنوان نام پدیدآور
آن چه بونده‌ی کوچک به من آموخت؛ بیز استون؛ تاریخی، ایان سادات.		مشخصات نشر
تهران: انتشارات میلکان، ۱۳۹۵		مشخصات ظاهری
۲۰۸ ص.		شابک
۹۷۸-۶۰۰-۷۸۴۵۰۳۲-۵		وضعیت فهرست‌نویسی
فیبا		پاداالت
Things the Lord told me: confessions of the creative mind		موضوع
عنوان اصلی:	Stone, Biz	موضوع
		موضع
شوکت تویستن - تاریخ - موفقیت در کسبوکار		موضع
اینترنت - کارآفرینی - صنعت و تجارت - کارآفرینی - سوگندستنامه		موضع
سدات، شیان، ۱۳۵۸ - - مترجم		سیاست‌های افزوده
۱۳۹۴ / ت ۱۹ الف ۵ / ۷۴۳ HM		ردیبدنی کنگره
۰۰۶/۷۵۴		ردیبدنی دیوبی
۳۹۳۰۹۳۵		شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی

آنچه پرندۀ کوچک به من آموخت

بیز استون

ترجمه شایان سادات

مدیر هنری و طراح گرافیک: طهاه ذاکر

برایش، صفحه‌آرایی و آماده‌سازی: واحد تولید کتاب میلکان

لینوگرافی: باختر

چاپ: دالاهو

چاپ اول، ۱۳۹۵

تیراز: ۱۱۰ نسخه

شماره: ۵-۴۵-۳۱-۷۸-۶۰۰-۹۷۸

تعداد: ۱۸۰ تومان



انتشارات میلکان

انتشارات میلکان: تهران، خیابان آزادی، خیابان نوفلاح، پلاک ۶۵، واحد ۴

۰۹۹۰-۲۴۶۶

www.milkan.ir
info@milkan.ir

فهرست مطالب

۹	مقدمه؛ شخصیت نابغه
۱۵	فصل اول؛ چقدر می تواند سخت باشد
۲۷	فصل دوم؛ هر روز، روز جدیدی است
۴۱	فصل سوم؛ کناره گیری پادشاهان پادکست
۵۹	فصل چهارم؛ دنیا کوچک، راجع به محدودیت
۶۵	فصل پنجم؛ سانهای دم، گیرند شکل یک گروه باشند
۷۷	فصل ششم؛ خوش و خرم
۸۹	فصل هفتم؛ نهنگ خط
۹۷	فصل هشتم؛ نقطه‌ای روشن
۱۰۱	فصل نهم؛ خوش و خرم
۱۱۹	فصل دهم؛ پانصد میلیون دلار
۱۲۹	فصل یازدهم؛ حکمت دسته‌ها و خرم
۱۳۵	فصل دوازدهم؛ می توان حقیقت را آن گونه که می خواهیم نشاند
۱۳۷	فصل سیزدهم؛ سیاست بدون تکلیف
۱۴۰	فصل چهاردهم؛ قوانین جدید
۱۴۶	فصل پانزدهم؛ بیست و پنج دلار مسیری طولانی می رود
۱۵۱	فصل شانزدهم؛ تعریف جدید سرمایه‌داری
۱۷۵	فصل هفدهم؛ چیزی جدید
۱۸۹	فصل هیجدهم؛ نوید جامعه‌ای مرتبط
۲۰۱	کلام آخر
۲۰۳	سیاست‌گزاری

Biz Stone
برستون
Genius

۷ اکتبر ۲۰۱۶، انجمن و بلاگی در بوستون به نام جینیوس لبز (Genius Labs) اعلام شد که از سوی گوگل خریداری شده است. گزارش این ماجرا در چند خروجی خبری تار شد و کمپانی بعد، جینیوس لبز در فهرست «ادغامها و خریدهای گوگل» در ویکی پدیا وارد شد. وقتی چیزی از ویکی پدیا سر درمی آورد، تقریباً رنگ واقعیت به خود می گیرد. و حتماً نم و تعیتی دیگر بود. جینیوس لبز یک انجمن بود. انجمنی یک نفره که خود را بوده استان این که چطور از سوی گوگل خریداری و یا در واقع استخدام شدم، نشان می دهد. چه راهم را در دنیا پیدا کردم.

یک سال قبل، آینده‌ی چنین انبه ننمود. مذا درخشنان به نظر نمی‌رسید. اولین استارت‌آپ من، سایتی بنام زنگا (Zanga) بود که توسط من و گروهی از دوستانم با ایده‌ی کلی یک «کمپانی ویب» آغاز شد، آن چیزی نش که آرزویش را داشتم. خسته از بی‌پولی در نیویورک استغفرا دادم، بی‌پولی در نه در در از بی‌پولی در هر شهر دیگری بدتر است. من و نازم‌دم، لیویا، به شهر زادگاهم نزدی ساچوست رفتیم و ده‌ها هزار دلار بدھی کارت اعتباری مان را هم با خود بردهیم. ام مرجع در زیرزمین خانه‌ی مادرم زندگی می‌کردیم، بی کار بودم و حتا سعی کردم یک سخه فدیمی از فتوشاپ را روی ای بی بفروشم - که احتمالاً غیرقانونی است - و الی نه می‌آمد را خرید. حتا کار به جایی رسید که خواهش کردم همان شغل قبلی ام در استارت‌آپ را به من پس بدهند - ولی همکاران سابقم قبول نکردند.

تنه نقطه‌ی روشن در این زندگی نسبتاً حرفة‌ای، و بلاگ‌نویسی بود. در استارت‌آپ زنگا از نرم‌افزار شرکتی به نام پایرا (Pyra) استفاده می‌کردیم و به کار مؤسس این شرکت، مردی به نام اوان ویلیامز، علاقمند بودم. بعدتر خودم و بلاگ می‌نوشتیم و بلاگ اوان را دنبال می‌کردم و سال ۱۹۹۹، جزء اولین کسانی بودم که یکی از

محصولات تازه‌ی پایرا را آزمایش کردم؛ این محصول یک ابزار و بلاگ‌نویسی به نام بلاگر (Blogger) بود. برای من، مثل خیلی‌های دیگر، و بلاگ‌نویسی نوعی تازگی یا حتا انقلاب بود - نوعی برقراری دموکراسی اطلاعات به شکل کلی تر و تازه‌تر.

زنگایک انجمن و بلاگ‌نویسی بود، ولی وقتی آن جا را ترک کردم، ورشکسته و بی‌هدف در زیرزمین خانه‌ی مادرم به حاشیه‌ی این انقلاب رانده شدم. ولی و بلاگم اوضاع دیگری داشت. این و بلاگ ذات دوم من بود. من سرشار از اعتماد به نفسی غیالی و بلاگ را از صفر خلق کرده بودم. همه‌چیز از عنوانش شروع شد که آن را از سی از کارتون‌های باگزبانی (Bugs Bunny) با حضور افتخاری وایل ای. کویوت (Wile E. Coyote)، افتابس کردم. در یکی از صحنه‌ها، کویوت بسیار مذدبانه می‌گردد: «ا بایه ندید خودم رو معرفی کنم.» بعد کارت ویزیتش را به حالتی نمایشی دست بگزیان مو دهد. روی کارت نوشته: «وایل ای. کویوت، نابغه». کویوت با اعماق عبارت نابغه روی کارت ویزیتش، در واقع تعجب رویه‌ی کارآفرینی سیلیکان ولی ود وقتی می‌خواهید شرکتی را راه‌اندازی کنید، گاهی چیزی جزیک ایده در آستین نداری. گاهی حتاً مین ایده را هم ندارید - فقط به خودتان مطمئن هستید که یک روز ایده‌ای - هن تان خواهد رسید. بالاخره باید از جایی شروع کرد؛ بنابراین همان‌طور که کویوت سویش را نابغه نامید، شما هم اسم کارآفرین را روی خودتان می‌گذارید. بعد می‌دانید، ایشان کارت ویزیت با عنوان « مؤسس و مدیر عامل » چاپ کنند.

من شرکتی نداشتم... یعنی فعلان نداشتم. ولی به پیروی از آریوت، اسم و بلاگم را «بیز استون نابغه» گذاشتم. کارت ویزیتی هم چاپ کردم که به عنوان روی آن بود. نقش را هم خوب بازی می‌کردم. بیز نابغه ادعایی کردن حال ساخت اختراعات تازه با منابع بی‌پایان و تیمی سطح بالا از دانشمندان جهانی در مقر اصلی خود است - جایی که طبیعتاً باید جینیوس لبز، یا «آزمایشگاه‌های نابغه» نامیده می‌شد.

در یکی از پست‌های و بلاگم در جولای ۲۰۰۲ نوشتم: «مدل دقیق یک ابرجست ژاپنی که قوار است دو برابر سریع تر از کنکورد حرکت کند، در پرواز آزمایشی سقوط کرد... شاید مجبور به امضای استنادی شوم که میلیون‌ها دلار را صرف توسعه‌ی بیش تر پروازهای دوگانه سوز می‌کند.»

بیز واقعی مشغول اختراع هواپیمای دوگانه سوز نبود. اما در نهایت توانستم شغل «کارشناس وب» را در کالج ولزلی به دست بیاورم، لیویا هم شغلی پیدا کرد. بعد خانه‌ای نزدیک دانشگاه اجاره کردیم تا بتوانم تا سر کار پیاده بروم. آن جا بیشتر از این که خانه یا آپارتمان باشد، یک زیرشیر وانی بود، با این حال، بهتر از زیرزمین خانه‌ی مادرم بود.

در این بین همزادم، بیز نابغه، از خودش اعتماد به نفس ساطع کرده و طرفداران بیشتر و بیشتری جلب می‌کرد. او مثل آقای هاید در برابر دکتر جکیل بود. ولی همان طور به این نمایش را پیش می‌بردم، کم کم تغییری رخ داد. پست‌هایم دیگر فقط خودنمایه نبودند. برخی از افکارم شبیه یک دانشمند دیوانه نبود؛ شبیه خودم بودند. همان طور که به نوشت: در مورد وب و تفکر در مورد نحوه تکامل آن ادامه می‌دادم، به فکر ایده‌هایی می‌تادم که شاید روزی می‌توانستم در کارم وارد کنم. در سپتامبر ۲۰۰۳ نوشت: «پی-S-۲۱۴ و دم را روی ۲۵۵ کاراکتر گذاشته‌ام. شاید استاندارد جدید وبلاگ‌ترس س شود».. محدود کننده است، ولی اگر کسی بخواهد در طول روز وبلاگ‌های زیاد را وی‌پاد یا تلفن همراه بخواند، آن وقت استاندارد خوبی می‌شود.»

خودم هم نمی‌دانستم که این ایده که آن روح مادفی به نظر می‌رسید، چطور روزی دنیا را تغییر خواهد داد. و البته این را با سروتی کسی می‌گوییم که نام نابغه را بر خود گذاشته است.

گوگل در ابتدای سال ۲۰۰۳ شرکت بلاگر متعلق به او ریلیا را خریداری کرد. در چهار سالی که وبلاگ‌نویسی از تقریباً چند آدم خوره به یک بـ آشنا تبدیل شده بود، من و او هیچ وقت یکدیگر را ندیدیم و حتا تلفنی هم صحبت نکیم. ولی در این بین، برای یک مجله‌ای اینترنتی به نام «وب ریویو» با او مصاحبه کردم، هنر آدرس ایمیلش را داشتم. ایمیلی بابت تبریک این خرید برایش فرستادم و گفت: «همیشه فکر می‌کرم باید عضو هفتم و جامانده از تیم تو باشم. اگر زمانی به فکر استخدام افتادی، خبرم کن.»

معلوم شد که بی خبر از من، او هم وبلاگ من را دنبال می‌کرده است. در دنیای تکنولوژی، چنین چیزی آدم‌ها را تبدیل به برادران خونی می‌کند. با این که چند تا از بهترین مهندس‌های دنیا دور و پرش را گرفته بودند، اما او به کسی نیاز داشت که

رسانه‌های اجتماعی را درک کند - کسی که بداند بالاخره همه‌چیز در آدم‌ها خلاصه می‌شود، نه در تکنولوژی؛ و او فکر می‌کرد من می‌توانم این آدم باشم، بلاfaciale به ایمیل جواب داد و نوشت: «دوست داری اینجا کار کنی؟» من جواب دادم: «معلومه.» و به نظرم دیگر حل بود. حالا می‌توانستم در ساحل غربی کار کنم، به همین راحتی.

البته آن موقع نمی‌دانستم که او اون برای استخدام من در پشت پرده مجبور به چه کارهای شده و نخ چه آدم‌هایی را کشیده است. بیش تر از نخ شیوه طناب بودند، یا کابل - از آن‌هایی که پل‌های ماشین رو را روی هوا نگه می‌دارند. گوگل به این معروف نزدیک که فقط فارغ التحصیلان کامپیوتر، و ترجیحاً دارای مدرک دکترا را استخراج می‌کند؛ مطمئناً آن‌ها به یک انصارافی مثل من علاقه‌ای نداشتند. درنهایت، قدرت‌های گوگل نایپ میلی راضی شدند که واين روزينگ، مدیر ارشد بخش مهندسي گوگل نزدیک تلفنی با من حرف بزند. روزی که قرار بود این صحبت تلفنی را انجام دهم، در آواره سان زيرشيراوانی مان نشستم و به تلفن سفید و دست‌سازی که از بچگی ۱۰ م، چه م داشتم. تلفن بی سیم بود. در واقع می‌شد به عنوان عتیقه آن را فروخت. قبلاً هی ریمت بابت شغلی مصاحبه نکرده بودم و کسی مرا برای این کار آماده نکرده بود. با این که با آماده‌انگاری فکر می‌کردم این شغل مال من است، حداقل این قدر می‌دانستم که صحت با این روزينگ برای کسی در موقعیت من اتفاق خیلی مهمی است. نگران بودم که رابکاری کنم و البته حق هم داشتم. چند روز قبل، زنی از بخش منابع انسانی تمدن گرفته بود و من با شوخی و جوک جوابش را داده بودم. او پرسیده بود که مدرک دانشگاهی داشتم من گفتم نه، ولی توی تلویزیون تبلیغی دیده‌ام که راه‌وچاهش را نشان داد. زن اصلاً نخنید. مطمئناً مهارتمن در این شوخی‌ها چنگی به دل نمی‌زد. بیز واقعی اسیر تردید و خودکم‌بینی بود. تلفن زنگ خورد، دستم را دراز کردم و در همان لحظه اتفاقی برایم افتاد. در همان لحظه تصمیم گرفتم آن توده‌ی درماندگی و ناالمیدی را که دانم با خودم این طرف و آن طرف می‌بردم، دور بریزم. در عوض، می‌خواستم تماماً هم‌زادم بشوم؛ کسی که جینیوس لیزر امی‌گرداند. باید بیز نایغه روی کار می‌آمد.

واین اول از همه از تجربیاتم پرسید. فکر می‌کنم او با آن زن مسنون بخش منابع انسانی صحبت کرده بود، چون در اولین سؤال پرسید چرا دانشگاه‌م را تمام نکرده‌ام.